



دکتر احسان نراقی

## تاریخ نگاری در جهان امروز

روش «تاریخ نویسی» از مباحثی است که همواره متفکران جهان نسبت بدان نظرهای متنوع داده‌اند، و در کشورهای مختلف، به اقتضای تمایلات ملتها و حتی سیاست دولتها روشهای متفاوت به وجود آمده است. چون تاریخ نویسی نوین در ایران سابقه‌ای دراز ندارد آگاه شدن مورخان کنونی ما از روشهایی که در جهان در زمینه‌های تاریخ نویسی هست سودمند خواهد بود. پس ضرورت دارد عقاید مربوط به فلسفه تاریخ و روشهای تاریخ نویسی و معایب تاریخ نویسیهای شکست خورده نموده شود.

خوشبختانه در بیست سال اخیر، چندین کتاب تألیف و ترجمه

در همین موضوع به‌فارسی چاپ رسیده است. نوشتهٔ ایرانی عالمانه و مهمتر از هم کتاب «تاریخ در ترازو» تألیف عبدالحسین زرین کوب است.

دیگر کتابهای خواندنی و مراجعه‌کردنی عبارت است از:

از نوشته‌های ایرانیان

- آریابور، ا. ح.: در آستانهٔ رستاخیز. رساله‌ای در باب دینامیسم تاریخ. ۱۳۵۷.  
 زرین کوب، عبدالحسین: تاریخ در ترازو. ۱۳۵۴  
 سروش، عبدالکریم: فلسفهٔ نظری تاریخ و فلسفهٔ علم تاریخ. ۱۳۵۷  
 شریعتی، علی: فلسفهٔ تاریخ. ۱۳۵۹  
 کامران مقدم، شهیندخت: اصول و مبانی تاریخ. ۱۳۵۸  
 مطهری، مرتضی: جامعه و تاریخ، ۱۳۵۷

از نوشته‌های ترجمه شده

- استروس، لوی: نژاد و تاریخ. ترجمهٔ ابوالحسن نجفی. ۱۳۵۸  
 بلخائف، گک. و: نقش شخصیت در تاریخ. ترجمهٔ خلیل ملکی. ۱۳۵۶  
 پولارد، سیدنی: اندیشهٔ ترقی. تاریخ و جامعه. ترجمهٔ حسین اسدپور پیرانفر. ۱۳۵۴  
 توین بی، آرنولد: تحقیقی دربارهٔ تاریخ. ترجمهٔ مختصر غ. وحید مازندرانی. ۱۳۵۶  
 توین بی، آرنولد: تمدن در بوتهٔ آزمایش. ترجمهٔ ابوطالب صارمی. ۱۳۵۳  
 دورانت، ویل: درسهای تاریخ، ترجمهٔ احمد بطحانی. ۱۳۵۰  
 کار، ای. ا. ج.: تاریخ چیست؟ ترجمهٔ حسن کامشاد. ۱۳۴۹  
 کلارک، کیتسن: مقدمه‌ای بر روش تحقیق در تاریخ. ترجمهٔ اوانس اوانسیان. ۱۳۶۲  
 گوردون چایلد: تاریخ. ترجمهٔ سعید حمیدیان. ۱۳۵۵  
 گوردون چایلد: تاریخ. بررسی نظریه‌هایی دربارهٔ تاریخ گرانی. ۱۳۵۴  
 والش: دلبیو، ا. ج. مقدمه‌ای بر فلسفهٔ تاریخ. ترجمهٔ ضیاءالدین علایی طباطبائی، ۱۳۶۳  
 هگل، گک. و.: عقل در تاریخ. ترجمهٔ حمید عنایت. ۱۳۵۶  
 هوک، سیدنی: قهرمان در تاریخ. ترجمهٔ ا. آزاده. ۱۳۵۰  
 یروفه یف، ن. آ.: تاریخ چیست. ترجمهٔ محمدتقی زاده. ۱۳۶۰.

\*\*\*

فهرست بهتر و شایسته‌تر را دوستان اوانس اوانسیان در پایان ترجمهٔ رسالهٔ مقدمه بر روش تحقیق در تاریخ آورده است.

بهرروی نوشته‌ای که درین شماره چاپ می‌شود توصیفی است از کتابی که اخیراً در فرانسه راجع به روش تاریخ نویسی منتشر شده است و نگاهی است عمومی به‌راههایی که مورخان چند کشور در زمانهای مختلف و با عقاید متفاوت درپیش گرفته‌اند. چاپ قسمتی

از مقاله را از این روی در مجلهٔ مربوط به فرهنگ و تحقیقات ایرانی مناسب دیدیم که مورخان و دستداران تاریخ را در نگارش عقاید و آراءشان درین موضوع برانگیزیم. ضمناً پاسخی گفته باشیم به نامهٔ آقای غلامعلی مصاحب از بندر ماهشهر خوزستان که مرقوم داشته‌اند «پرسش تاریخ چیست را من باب اقتراح در مجلهٔ آینده مطرح کنید...»

### (آینده)

گروهی از محققان کشورهای مختلف به دعوت یکی از استادان فرانسوی به نام مارک فرو دور هم گرد آمدند تا چگونگی آموزش تاریخ را به کودکان سراسر جهان مورد بررسی قرار دهند. حاصل کوشش آنها کتابی است که در سال ۱۹۸۳ منتشر شده است. فرضیهٔ اولیهٔ آنها در کار وسیع پژوهشیشان تا حدی به مفهوم گفتهٔ فیلسوف معروف ایتالیائی بنودتو کروچه<sup>۱</sup> شباهت داشت که معتقد بود «تحلیلی که هر جامعه از ادوار مختلف تاریخ گذشتگان می‌کند بیشتر معرف ایده‌ئولوژی خود آن جامعه و آن عصر است تا ادواری که ظاهراً تاریخ را مورد مطالعه قرار می‌دهد.»

و باز تصویری که ما از ملل<sup>۲</sup> عالم داریم نتیجه ایست از آنچه در کودکی برای ما گفته‌اند، هرچند بعدها با افکار و عقاید و اطلاعاتی آشنا شویم که با آن گفته‌ها تفاوت داشته باشد. آنچه در تمام وجود ما به‌طور عمیق و ثابت نقش می‌بندد همان مطالبی است که در کودکی و برای ارضای حس کنجکاوی کودکان خود فرا گرفته‌ایم.

ضمناً نویسندگان کتاب معتقدند که معلومات تاریخی تنها از راه مدرسه و نظام آموزشی حاصل نمی‌شود و در مقایسه با تأثیر وسائل ارتباط جمعی، مدرسه در بعضی از موارد سهم کمتری دارد یعنی مثلاً کتاب قصه و یا برنامه‌های تلویزیونی و سینمایی بیشتر

1-Marc Fero, Comment on raconte, l'histoire aux enfants à travers le monde entier. Payot-Paris-1983.

2- Benedetto Croce (1866 - 1952)

۳- لفظ «ناسیون» اروپائی هم ریشه و هم معنی با «نسب» عربی است و بنابراین ترجمه صحیح و دقیق «ناسیونالیسم» میشود «مذهب اصالت نسب». ضمناً یادآور باید شد که cosmopolitisme قول و اعتقاد «به اصالت جهان وطنی» نیست بلکه اعتقاد به اصالت جهان شهری و «جهان شهروندی» است که آن مستلزم بی‌خانمانی و زیرپا گذاشتن «حب وطن» بمعنی شریف آن و اصرار در «اهل دنیا» بودند. دیگر اینکه معنی صحیح ملت در تمدن اسلامی خصوص دسته پیرو کتاب و سنت است در مقابل نحل که جهت غالب بر آن آراء و عقاید از اسلام و غیر اسلامی است میتوان ملت را به آنچه اروپائیان بنام Société (جامعه) میخوانند در مقابل communauté (امت) مقایسه کرد. اسلام را ملل (جوامع) متعددی بوده و هست اما باطن این ملل (جوامع) امت واحد communauté unitaire است.

از آموخته‌های مدرسه برکودکان اثر می‌گذارد.

این پژوهشگران برای تاریخ و وظیفه قائل شده‌اند: یکی استعلاجی و درمانی، دیگری تهییجی و جهت دهنده.

وظیفه استعلاجی و درمانی اینست که مثلاً در کتابهایی که ممالک تازه به‌استقلال رسیده آفریقا انتشار داده‌اند، می‌بینیم که درباره قاره آفریقا، می‌گویند مقارن دوره فئودالیت و انحطاط حکومت در اروپا، قاره آفریقا دارای امپراطوریهای مقتدری بود که هر یک مظهر تمدن عظیمی بشمار می‌آید و در میان حوادث گذشته به‌دلائل سیاسی روز به‌عنوان مثال، تصادم و برخورد این امپراطوریها را با اسلام مطلقاً ناگفته می‌گذارند و نیز در این مورد که چینیه و آفریقائیه و هندیها در گذشته به‌عنوان برده به‌جزائر کارائیب برده می‌شدند هیچ اشاره نمی‌کنند و این اقلیتها را که در آن منطقه فاقد سابقه فرهنگی بودند چنان نشان می‌دهند که کوئی به‌آسانی می‌توانستند در همه فرهنگهای جهانی شریک باشند و تاریخ بردگی در این جزایر آنچنان تدریس می‌شود که مثلاً یک نوجوان جامائیکی نسبت به‌بردگان انگلیسی که توسط ژول سزار به‌ایتالیا کوچ داده شدند خیلی بیشتر احساس ترحم می‌کند تا نسبت به اجداد خود که اروپائیان با آنان رفتاری سخت و شقاوت‌آمیز داشته‌اند.

دیگر وظیفه تهییجی یا جهت دهنده است که مثلاً در اتحاد جماهیر شوروی لئون تروتسکی را حکومت استالین سالها به فراموشی مطلق سپرده بود. یعنی همه‌جا فقط صحبت از استالین بود، در حالی که در ده سال اخیر استالین تقریباً از شوروی محو شده است و در موارد استثنائی هم که سخنی از او می‌رود برای محکوم کردن وی حتماً از تروتسکی یاد می‌کنند.

در ایالات متحده آمریکا از رهگذر کتب درسی تاریخ است که این وظیفه تهییجی و جهت دهنده به‌طرزی قاطع‌تر صورت گرفته است، زیرا تا قبل از جنگ جهانی دوم ایدئولوژی حاکم در نظام آموزشی بر این پایه بود که آمریکا کوره ذوب (Melting-Pot) است یعنی قومیت‌های مختلف را در خود حل می‌کند، زیرا خصوصیت قومی (ملی) و فرهنگی مورد توجه نبود و امریکائیان به این امر افتخار می‌کردند که سرزمینشان پذیرای همگان است و همه اقوام به‌زودی و به‌سهولت در جامعه امریکائی حل می‌شوند و گذشته افراد عامل تشخیص و پیشرفت آنها نیست، ولی بعد از جنگ جهانی دوم ایدئولوژی حاکم بر این مبنا قرار گرفت که قوم امریکا مانند یک «سالاد مخلوط» (Salad Bowl) است، یعنی اختلافات فرهنگی و قومی مورد توجه قرار گرفت، چنانکه در یک سالاد مجموع عناصر ترکیب دهنده آن طعم مطبوعی دارد، در حالی که یکایک عناصر آن هم طعم و مزه مخصوص خود را حفظ کرده‌اند.

به‌حال این تغییرات در نحوه تلقی و برداشتی که هر قوم و ملتی از گذشته خود دارد مانع وجود یک محور اصلی نیست و آن در درجه اول یک احساس تلافی‌جویانه و برتری طلبانه است، یعنی احساسی که هم مشوق مورخ به‌هنگام نوشتن تاریخ است، هم محرک خواننده به‌هنگام مطالعه تاریخ.

به همین جهت در مقدمه کتاب آمده است: « يك واقعه تاریخی تعابیر مختلف و متضاد دارد و ما قصد نداریم حقیقت وقایع تاریخی را بیان کنیم، بلکه غرض ما اینست که به بیان تصویری که جوامع گوناگون از واقعیت تاریخی دارند بپردازیم، زیرا اندیشه جاری و متداول «تاریخ جهانی» (Histoire Universelle) مبنی بر خود مرکز انگاری اروپائیان (Europeo-Centrisme) است و ما این اندیشه را مورد شک و تردید قرار داده‌ایم و خواسته‌ایم نشان دهیم که این اندیشه ناروا در تدوین تاریخ جهان سهم اساسی داشته است.»

به‌زعم آنها از زمانی که اروپا اقوام و ملل مختلف را «کشف» کرد، آن ملل دارای تاریخ شدند و گوئی قبل از آن وجود نداشته‌اند و این اروپائی کردن تاریخ جهان فقط به اقوام غیر اروپائی (نظیر اقوام آسیا و آفریقا) محدود نمی‌شود، بلکه به تاریخ خود اقوام اروپائی هم تسری داده شده است مثلاً تاریخ روسیه برای اقوام اروپائی در حقیقت از دوران پطر کبیر آغاز می‌گردد، زیرا پطر کبیر در صدد اروپائی کردن روسیه بود و اروپا خود را هم مظهر مسیحیت، هم مظهر پیشرفت علم و تکنولوژی می‌دانست، یا در فرانسه فقط به اشارتی گذرا به نام شارلمانی اکتفا می‌کنند و دیگر بحثی درباره امپراطوری مقدس ژرمانی پیش نمی‌آورند، در صورتی که این امپراطوری با ویژگیهای خاص خود در مدتی قریب به نه قرن منطقه وسیعی از اروپای غربی و مرکزی را دربر گرفت و فرانسویها فقط به پایان آن یعنی سال ۱۸۰۶ اشاره می‌کنند، آنهم به منظور این که بگویند ناپلئون باعث اضمحلال آن گشت.

نویسندگان این کتاب معتقدند که «اروپائی نگری تاریخی» تا جایی پیش رفته است که مثلاً شمال فرانسه و شمال ایتالیا نسبت به ایالات جنوبی از يك نوع برتری برخوردار است و فقط در انگلستان این برتری طلبی منطقه‌ای تا حدودی اصلاح شده و دیگر در کتابهای درسی انگلیس، مناطقی چون اسکاتلند، ولز و ایرلند را صرفاً در ارتباط با دولت انگلیس و حکومت‌هایی که در لندن وجود داشته در نظر نمی‌گیرند.

### تاریخ از دیدگاه اروپائیان

در مقدمه این کتاب پژوهندگان می‌گویند که تا قرن پانزدهم میلادی تاریخ کشور های اروپائی جنبه عمومی — نه قومی و منطقه‌ای — داشت و همه امور با کلیسای کاتولیک مرتبط بود، یعنی در هیچ يك از کشورهای اروپائی خارج از محدوده کلیسا تاریخی متصور نبود. از قرن پانزدهم بود که به گفته مورخان اروپائی و از جمله مورخان فرانسوی «فرانسویها به تاریخ کشور خود عشق و علاقه خاصی ورزیدند». از این به بعد تاریخ خصوصیت قومی به خود گرفت و همه‌جا این دو مقصد دنبال گردید: یکی تبلیغ میهن پرستی و دیگر دفاع از حقانیت دولت.

اما تاریخ اروپا را از رنسانس به بعد نباید تنها در کتابها جستجو کرد، بلکه، مثلاً در اسپانیا اعیاد مذهبی بیشتر از هر مرجع و سند دیگری یادآور گذشته تاریخی آن کشور است. در انگلستان نیز نمایش و رمان و در آلمان اپرا، یعنی بیان داستان به وسیله

موسیقی و آواز این وظیفه را به‌عهده دارند.

### تاریخ در اسپانیا

در تقویم جاری قومی اسپانیا نام دو هزار و پانصد عید آمده است که اکثر آنها مربوط به‌اعیاد مذهبی است و بعد به‌ترتیب فتوحات حکام و امرای کاتولیکی مذهب اسپانیا و کشف امریکا به‌وسیله کریستف کلمب و جنگ استقلال قرار گرفته است که منجر به شکست ناپلئون بناپارت در اسپانیا شد، ولی همگی این وقایع تاریخی لزوماً در کتابها دیده نمی‌شود، بلکه به‌صورت‌های مختلف در ضمیر و خاطره عامه مردم وجود دارد و آنچه امروز در مدارس تدریس می‌گردد مرتبط با همین تاریخ ذهنی مردم و رایج در «فرهنگ مردم» است.

برای اسپانیاییها «مسیح شاه» مقام نخستین دارد، سپس مسأله مهم حمله اعراب مسلمان به اسپانیا و در آخر هزیمت آنها است. آنچه مربوط به قرون معاصر است بیشتر جنبه مذهبی دارد، یعنی تجلیلی است از کلیسای کاتولیک اسپانیا در اشاعه و تبلیغ مسیحیت از سن ژاک دو کمپوستل (Saint Jacques de Compostelle) تا ترزدالیوا (Therese d'Aliva) و میسیونرهای اسپانیا که در مسیحی کردن مردم بومی در قاره‌های مختلف به‌خصوص در آمریکای جنوبی کوشش ورزیدند.

در کتابی که برای کودکان هفت هشت ساله در مدارس فعلی اسپانیا تألیف شده است می‌بینیم سراسر تاریخ اسپانیا - که انگیزه‌های دینی و قومی در آن سخت به هم آمیخته - عبارت است از یک مبارزه طولانی برای رهایی کشور و از جمله اینکه: «اسپانیا به دشمنان خود با آنکه اغلب فاتح بوده‌اند، یک درس بزرگ داده است که هرگز فراموش نکرده‌اند و آن قهرمانی قوم اسپانیا است. در محاصره ساگونتا<sup>۴</sup> به‌وسیله سردار کارثاژ آنیبال همه اسپانیاییها ترجیح دادند بمیرند تا تسلیم شوند. اسپانیا همیشه به دنیا گفته است ملتی که به آسانی از مرگ استقبال می‌کند هرگز به بندگی تن در نمی‌دهد. از آن زمان تا به هنگام مبارزه دلیرانه ملت اسپانیا به هنگام هجوم ناپلئون، از این موارد به کرات اتفاق افتاده است.»

البته در دیستان به کودکان از امپراطوری عظیمی که منجر به تسخیر پرو و مکزیک و دیگر کشورهای امریکای لاتین شد مطالب کافی گفته می‌شود، ولی از عاقبت این امپراطوری که از کوبا و امریکای مرکزی تا شرق دور و فیلیپین گسترش یافته بود و به تدریج این کشورها از زیر نفوذ و سلطه آن خارج شدند مطلقاً سخنی به میان آورده نمی‌شود. همچنین درباره اینکه چگونه خود مردم اسپانیا به نحو آزاد در یک رأی‌گیری عمومی در سال ۱۹۳۱ نظام جمهوری را به جای نظام سلطنتی برگزیدند که منتهی به شورش نظامیان به رهبری ژنرال فرانکو شد حرفی به میان نمی‌آید. باید دانست

۴- شهر اسپانیایی Sagonto که بعد از مقاومت دلیرانه و طولانی سرانجام در سال ۲۱۹ قبل از میلاد به‌وسیله آنیبال فتح شد.

که از نهضت فرانکو در سال ۱۹۳۶، به عنوان یک جنگ آزادیبخش سخن به میان می آید.

\*\*\*

## تاریخ در آلمان

در خاطره کودکان آلمانی، توجه به گذشته قوم آلمان تا حدود زیادی مدیون شاعر معروف آلمانی شیللر است که گذشته ملت آلمان به خصوص سرگذشت آن را در دوران جنگهای سی ساله به شورانگیزترین صورتی بیان کرده است، فیخته فیلسوف قرن نوزدهم هم تصور یک ملت بزرگ را که سرنوشتی عظیم در انتظار اوست ضمن آثار خود آورده است، ولی اشاعه تجسمی شکوهمند و پر جلال از ژرمنهای نخستین و مسیر قرون وسطائی آنها در اثر موسیقیدان معروف ریشارد واگنر منعکس است که با زنده کردن افسانه رن (Rhin) در اپراهای با ابهتش رسالت تاریخی ملت آلمان را اعلام می کند. افسانه آلمان بزرگ که در گذشته ملت به صورت ایده آل جلوه می کرد به هیچ وجه تحقق نیافت و وحدت قومی مورد نظر شاعران و فیلسوفان و هنرمندان هرگز جامه عمل به خود نبوشید. اما هیتلر و حزب ناسیونال سوسیالیست از این اندیشه ها بهره برد. به همین جهت در این دوران اپراهای واگنر به طور گسترده، به خصوص با استفاده از سینما، در آلمان به نمایش گذاشته شد و چون حزب ناسیونال سوسیالیست به نحو بی سابقه ای به جلب و تبلیغ جوانان و نوجوانان توجه داشت در سال ۱۹۳۶ در سراسر آلمان تعداد هفتاد هزار دبستان و دبیرستان دارای دستگاه های کوچک نمایش فیلم بود.

اولین نمونه از کتب درسی که طبق نظر حزب ناسیونال سوسیالیست تدوین شد در سال ۱۹۳۷ به چاپ رسید. مجموعه کامل این کتب در سال ۱۹۴۱ در مدارس عرضه گردید. در حالیکه از سال ۱۹۳۳ که زمان روی کار آمدن هیتلر است برنامه های رادیوئی و فیلم های سینمایی جایگزین کتب درسی شده بود.

بعد از شکست هیتلر که قوم آلمان - بی خبر از حقایق - هنوز دلبستگی هائی به هیتلر داشت به سکوت پناه برد و تقریباً تمام بخش مربوط به تاریخ معاصر از برنامه مدارس حذف شد. حتی کار به جائی کشید که حتی المقدور از بحث درباره علل و عوامل جنگ جهانی اول هم خودداری شد، تا اینکه از حدود سال ۱۹۶۵ به بعد در نتیجه تجزیه و تحلیلی که به وسیله سینما توسط فریتس فیشر (Fritz Fischer) صورت گرفت، به ارائه مسئولیت مردم آلمان در توسعه طلبی های هیتلر پرداخته شد و بر اثر آن جوانان آلمانی دست به یک هیجان شدید زدند. این هیجان از جامعه و مدرسه به خانواده کشیده شد. جوانان می خواستند از نظریات پدران خود درباره آنچه در دوران هیتلر گذشته بود و وقایعی که در بازداشتگاهها به وسیله شکنجه گران هیتلر و رفتار گشتاپو رخ داده بود آگاه شوند. به خصوص بعدها که فیلم قربانی (Holocauste) به نمایش گذاشته شد این هیجان و میل شکافتن حقایق گذشته شدیدتر شد. از اینجا بود که سکوت چندین ساله شکسته شد و بحث و تحلیل درباره مسئولیت گروه ها و قشرهای مختلف مردم آلمان در جنایات هیتلری جنبه علنی و عمومی به خود گرفت. به این ترتیب

معلوم می‌شود که اعتبار و اهمیت فیلم و نمایش چه در دوران هیتلر و چه بعد از آن از مدرسه و آموزش رسمی در میان وقایع تاریخی سهم مهمتری داشته است.

در آن دوران آنچه مربوط به تاریخ مردم آلمان بود خواه در کتب درسی، خواه در فیلمهای سینمایی همه و همه از کتاب نبرد من (Mein Kampf) نوشته آدلف هیتلر الهام می‌گرفت. هیتلر در کتاب «نبرد من»، پس از انتقاد از طرز نگارش تاریخ و کتب تاریخی می‌گوید: «تاریخ باید براساس تژاد بنا شود، آشنائی با تاریخ یونان و روم لازم است، ولی به شرط اینکه این گذشته‌ها در زندگی جامعه آریائی تژاد مستحیل گردد. تاریخ باید چنان به‌خوبی آموزش داده شود که غرور قومی به‌بالاترین درجه مشتعل گردد... توجه به قهرمانان باید به‌قسمی باشد که به‌این غرور کمک‌کند... یک مخترع نباید به‌عنوان مخترع مورد ستایش قرار گیرد، بلکه باید به‌عنوان عاملی که به‌این غرور هیجان تازه‌ای می‌بخشد تحسین شود... موقعی که یک جوان از مدرسه خارج می‌شود نباید یک آدم «ولرم» آرامش طلب و دموکرات منش باشد بلکه باید یک آلمانی تمام‌عیار باشد... من نمی‌خواهم تاریخ را بیاموزند، من می‌خواهم تاریخ طرز تفکر اشخاص را بسازد.»

نظر هیتلر در این «ساختن طرز تفکر»، این بود که جوانان قبول‌کننده اولین قهرمان ملت آلمان هیتلر است و پس از او بیسمارک و بعد فردریک دوم و لوتر و شارلمانی و در آخر آرمینوس (Arminius).

نویسندگان کتاب مورد سخن نظریات آدلف هیتلر را درباره تاریخ مورد رسیدگی و داوری قرار داده و برای آن سه محور اصلی مشخص کرده‌اند:

۱- مسئله مذهب و لوتر - به عقیده هیتلر نهضت لوتر و پروتستانها نه یک نهضت مذهبی، بلکه عبارت بود از «نخستین انقلاب آلمانی بر علیه سلطه بیگانه، یعنی کلیسای کاتولیک و غرض از آن دگرگونی درونی به‌منظور ساختن یک شهروند آلمانی بود» و این مقصود تحقق نمی‌یافت مگر با آزادی قوم آلمان از سلطه پاپ و کلیسای رم.

۲- انقلاب کبیر فرانسه - هیتلر آن را فاقد ارزش و درحقیقت متأثر از انقلاب آمریکا می‌داند. انقلاب امریکاهم یک نسوع مبارزه رهایی بخش (اخراج انگلیسها) بوده است، بهمین جهت هم به‌تأثیر اعلامیه حقوق بشر که در دوران انقلاب کبیر فرانسه انتشار یافت و در سراسر اروپا از جمله آلمان اثر عمیقی گذاشت، هیچ‌اهمیتی نمی‌دهد. هیتلر درباره انقلاب کبیر فرانسه می‌گوید: «انقلاب اصلی و اولی را لوتر برپا کرد و از این جهت همه مباحثات ثنوری که انقلاب کبیر فرانسه آن را به‌وجود آورده بود زاید است.»

۵- آرمینوس قهرمان حماسی آلمان که در قرن نهم میلادی برای استقلال و وحدت قوم آلمان مبارزه کرد.



۳- سیاست محاصره که ملت آلمان از هر سو دچار آن بود، یعنی محاصره از شرق (اسلاوها) و از غرب (فرانسویها و انگلیسیها) که دشمنان دیرین آلمان بودند. گروههای دیگری هم دشمن آلمان شناخته شده بودند و آنها کمونیستها، یهودیها و فراماسونها بودند.

### فرانسه، وسوسه تاریخ و در عین حال ترس از آن

نویسندگان این کتاب معتقدند شکسپیر با نمایشنامه‌هایش کار انگلیسیها را آسان و تکلیف آنها را به‌بترین وجه با تاریخ‌کشورشان روشن کرده است، ولی فرانسویها به‌جای شکسپیر و والتر اسکات یک میراث رمانتیک دارند. آنها به‌صورت رؤیائی و با شیوه‌ای رمانتیک به‌وسیله کسانی چون الکساندر دوما گذشته را مجسم می‌کنند. آنگاه با توسعه‌طلبی استعماری قهرمانان سرزمینهای نا آشنا به‌وسیله ژولورن وارد فضای ذهنی آنها می‌شود.

زمینه دیگری که به‌مسائل تاریخی جنبه کاملاً عمومی داده است، تصاویر متحرک یا کارتون است که از تاریخ نه به‌عنوان یک موضوع بلکه به‌شابه یک چهارچوب استفاده می‌کند. مجموعه‌های آستریکس (Asterix) و تین تن (Tintin) بیشترین خواننده‌ها در میان کودکان و نوجوانان داشته و تاکنون سی‌میلیون نسخه از آنها به‌فروش رفته است. آستریکس قهرمان سرزمین گلوآها است که با خارجیها (یعنی رومیها) می‌جنگد.

نویسندگان کتاب معتقدند همین شهرت و اهمیت قهرمانان دوره‌ای دور دست از تاریخ است که نشانه ترس فرانسویها از بحث در اطراف مسائل واقعی تاریخی می‌باشد. دلیل آن فیلمی است که کارگردان معروف موسوم به آبل گانس (Abel Gance) از ناپلئون تهیه کرد و بحث درباره موضع‌گیریها و دودستگیهای شدیدی انجامید. از همین‌جاست که تلویزیون ترجیح می‌دهد رمانهای تاریخی را به‌نمایش بگذارد و نه وقایع تاریخی را. نویسندگان این کتاب، «ژان دارک» را مثال بارزی می‌دانند که در حقیقت در دوره خود سه‌دسته را به‌جان هم انداخته بود: ۱- وفاداران به‌پادشاه ۲- غیر مذهب‌یون یا به‌قول خود آنها قائلین به‌اصالت عقل ۳- مؤمنین و خداپرستان مسیحی. این دسته‌بندی، چهارپنچ قرن است که همچنان ادامه دارد. ژان دارک برای عده زیادی از فرانسویها قدیسه‌ایست که از طرف خداوند برای نجات سلطنت و سرزمین فرانسه از سلطه بیگانگان یعنی انگلیسیها آمده است. درحالی‌که اسقف شهر روان (Rouen) یعنی کلیسا او را به‌عنوان جادوگر و عامل شیطان محکوم کرد و در میدان شهر سوزاند. اینست که ژان دارک مظهر مقاومت، هم در برابر بیگانگان، هم در برابر قدرت عظیم واتیکان و نمایندگانش در فرانسه است و هم برای غیر مذهب‌یها ژان دارک نمودار مقاومت ملی و وطن‌پرستی و حق‌طلبی است. به‌همین جهت پس از آنکه در فرانسه سلطنت از بین

رفت رژیم جمهوری خاطره وی را همچنان حفظ کرد و عزیز شمرد. ولی به محض اینکه از حالت «سمبول» و یک تجلیل دوردست تاریخی خارج شویم بحث از ژان دارک تبدیل به کشمکش بی‌حاصل می‌گردد که مورخین از آن اجتناب می‌ورزند. همچنین است بحث درباره پروتستانتیسم و کشمکش پروتستانها با کاتولیکها که طی چندین قرن فجع‌ترین صحنه‌ها را در فرانسه به وجود آورده است و یا درباره انقلاب کبیر فرانسه و تحرکی را که در سراسر اروپا موجب شد، مورخین به‌خرابی و کشتار یهوده و صدماتی که طی یک قرن به اقتصاد فرانسه زد، اشاره می‌کنند و بلافاصله صف‌بندی‌های شدید به وجود می‌آید.

مارک فرو گرداننده این گروه پژوهش و نویسنده اصلی کتاب در این باره می‌گوید: فرانسویها پیش از اینکه در صحنه جهانی اهل جنگ به‌کار بردن فنون جنگی باشند، اهل جنگ داخلی‌اند و به‌استثنای جنگ جهانی ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ که برای فرانسویها جنبه جنگ میهنی داشت، آنها در تمام ادوار حساس تاریخی خود به‌چند دسته تقسیم شده‌اند مثلاً در جنگ دوم از یک طرف حکومت ویشی و مارشال پتن را داشتند و از سوی دیگر نهضت فرانسه آزاد و ژنرال دوگل را. در دوران انقلاب کبیر فرانسه و ناپلئون مهاجرین را داشتند که با دشمنان فرانسه همکاری کردند و به محض سقوط ناپلئون حکومت را به‌دست گرفتند. همچنین بود در دوران ناپلئون سوم. این است علتی که موجب ترس و وحشت فرانسویها از بحث‌های تاریخی است و به همین جهت است که نویسندگان کتاب می‌گویند فرانسویها ترجیح می‌دهند بحث تاریخی یا حالت تفننی پیدا کند، یا حالت رومانتیکی. یا اینکه تاریخ را به‌عنوان محدوده یک داستان به‌کار بگیرند.

### احساسات متقابل فرانسویها و انگلیسیها نسبت به یکدیگر

درباره احساسات متقابلی که فرانسویها و انگلیسیها نسبت به یکدیگر دارند نویسندگان کتاب به این نتیجه می‌رسند که انگلیسیها نسبت به فرانسویها عداوت کمتری دارند تا فرانسویها نسبت به انگلیسیها و علت آن را در این می‌دانند که انگلیسیها همسایگانی بوده‌اند که در طول ادوار تاریخ هیچ دشمنی نتوانست آنها را از پای درآورد و اضافه بر این انگلیسیها دو قهرمان بزرگ فرانسه یعنی ژان دارک و ناپلئون را از میان برداشته‌اند و فرانسویها را از هند و کانادا بیرون رانده‌اند. خلاصه آنکه همیشه و در هر حال برنده بوده‌اند. در حالی که فرانسویها چنین وضعی نداشته‌اند و سرزمینشان بارها توسط انگلیسیها تسخیر و اشغال شده است و بعد در دو قرن اخیر از نظر علم و صنعت هم از فرانسویها پیشی گرفته‌اند و همین مطلبی است که ژولورن در اواخر قرن نوزدهم با یک نوع احساس غبطه بیان کرده است.

از همین روست که در حال حاضر از بروز یک نوع سقوط و انحطاط برای کشور همسایه شکست ناپذیر خود قلباً خوشحالند. اما انگلیسیها چنین احساسی را نسبت به فرانسویها ندارند و حتی از بعضی جهات

— مثلاً هنر زندگی کردن و درک ظرائف آن — آنها را تحسین می‌کنند. فقط فرانسویها را به اندازهای که خودشان تصور می‌کنند در مسائل جهانی صاحب اندیشهٔ اصیل و بدیع نمی‌دانند. از جمله دربارهٔ انقلاب کبیر فرانسه عقیده دارند:

«همان خواست و ارادهٔ دیرین فرانسویها بود که آنها را در پی دست‌یافتن به حکومت جهانی سوق داد، زیرا که بدون شك اعتراضات بر علیه پادشاه فرانسه قابل قبول بود و رژیم گذشته امری بود که می‌بایست خود زوال پذیرد، ولی رؤیاهائی به‌نسبم استقرار حقوق طبیعی و تبلیغ آن به‌عنوان انجیل جدید کار درستی نبود.» انقلابیون فرانسه با نهایت غرور و نخوت می‌خواستند بگویند: همهٔ دولتها عامل ظلم و جورند، مذهب مقولهٔ مورد قبولی نیست، مرده باد «دیگران» و زنده باد «ما»؛ ماکه عبارت باشیم از عامهٔ مردم.

ولی در کتب درسی انگلستان نام ناپلئون بناپارت به‌عنوان يك نابعهٔ بزرگ نظامی و کسی که به حکومت قانون و مذهب تحقق بخشید، برده می‌شود.

### چهره‌های متغیر تاریخ در اتحاد جماهیر شوروی

«مورخین افراد خطرناکی هستند. آنها می‌توانند همه‌چیز را برهم بزنند. به این جهت باید تحت نظارت و هدایت کامل قرار بگیرند.» این نکته را نویسندگان کتاب از نیکیتا خروچف نقل کرده‌اند تا نشان دهند وقتی در دورهٔ خروچف که به اصطلاح آزادترین دوران رژیم شوروی بود طرز تفکر زمامداران دربارهٔ مورخین به این نحو باشد، به‌خوبی می‌توان پی برد به این‌که در ادوار دیگر چگونه بوده‌است. به عقیدهٔ آنان اشکال مهم تحقیق و تتبع تاریخی در شوروی و مقایسهٔ آن با دیگر رژیمها در این است که اولاً کل امور فرهنگی و علمی درید قدرت دستگاه رهبری حزب است نه دولت، یعنی فشارها فقط سیاسی نیست، فکری و اعتقادی هم هست. دوم اینکه شورویها ادعا دارند که مظهر حرکت مترقیانه کل تاریخ بشریت است و هم اوست که حق هرگونه تبیین و تفسیر صحیح تاریخ را دارد.

از اینجاست که مورخ در شوروی وظیفهٔ اصلیش تقویت و حفظ نهادهای موجود است. شکی نیست که در گذشته و حال چنین وضع و حالتی در رژیمهای مختلف به‌وقوع پیوسته و امر بی سابقه‌ای نیست. زمامداران شوروی و به‌خصوص شخص استالین این وضع و حالت را به‌درجهٔ افراط رساندند، یعنی هر تغییر و بهتر بگوئیم هر تحریفی را در تاریخ به‌منظور حمل به‌صحت و حقانیت سیاست روز مفید و ضروری انگاشتند و از اینکه این تغییر و تحریف رنگ خلاف‌گوئی آشکار به‌خود بگیرد نهراسیدند. چنانکه نسبت‌هایی به مخالفین حزب بلشویک (حزب اکثریت) یعنی دستهٔ منشیکیها (حزب اقلیت) و آنارشیستها و جز آنها دادند که حقیقت نداشت. از آن جمله است رفتاری که در تاریخ با تروتسکی کردند. بدین نحو که برای بی‌اعتبار کردن او هر جا که افکار تروتسکی در جهت افکار و سیاست لنین بود همچون انتخاب تروتسکی به ریاست شورای پطروگراد در سپتامبر ۱۹۱۷ یا تجلیل لنین در اکتبر همین سال از وی و یا

مقامی که تروتسکی در فرماندهی ارتش سرخ در فتح‌غازان داشت و در حقیقت پایان جنگ داخلی و نقطه عطفی در استقرار حکومت بلشویکها بود، در تمام این موارد اسم تروتسکی از تاریخ عمومی مدرسه‌ها و از زندگی‌نامه‌ها و دائرةالمعارفها و حتی از صورت مذاکرات کنگره ششم حزب حذف گردید و هربار که او با لنین اختلاف نظر داشت نام او به‌طور مشخص ظاهر می‌شد، حتی اگر اختلاف نظر جزئی و زودگذر بود. این رفتار در مورد دیگر هم‌زمان لنین از قبیل کامنف و زینوویف نیز شده‌است.

شک نیست که عامل چنین رفتاری با هم‌زمان لنین شخص استالین بود که در دوران قدرتش چنین می‌خواست. جالب اینجاست که جانشینان استالین با او شدیدتر عمل کردند، بطوری که در تاریخ حزب بلشویک که عمومی‌ترین کتاب تاریخ معاصر در شوروی است و پیش از این همه‌جا نام استالین در کنار لنین دیده می‌شد، نام او به کلی حذف شده است. در کتابهای درسی یکی یا دوبار اسم استالین در کنار دیگران بدون کوچکترین اشاره به تأثیر او در تاریخ شوروی آمده است. مثلاً در کتاب تاریخ دبیرستان برای سیزده، چهارده ساله‌ها درباره اشتراکی کردن کشاورزی یا برنامه‌های پنج ساله و حتی درباره جنگ جهانی دوم، جز یکبار آن هم به‌مناسبت نبرد استالین‌گراد مطلقاً نامی از استالین برده نشده است.

نویسندگان کتاب حاضر درباره این‌گونه تحریفات که حتی مربوط به قبل از انقلاب اکتبر است مثالهایی آورده‌اند، از آن جمله درباره تحلیل مسئله امپریالیسم روس در آغاز قرن بیستم یعنی قبل از انقلاب اکتبر و قبل از شروع جنگ جهانی ۱۸-۱۹۱۴. این بحث در ابتدا جنبه صرفاً آکادمیک داشت، و مورخینی از قبیل واناک (Vanag) و پوکروفسکی (Pokrovski) می‌گفتند امپریالیسم روس وابسته به امپریالیسم کشورهای غربی بوده است در حالی که مورخین دیگری مانند سیدورف (Sidorov) روسیه سال ۱۹۱۴ را مستقل دانسته‌اند، ولی این گروه می‌گفتند به علت تحلیل رفتن نیروهایش در دوران جنگ، استقلال خود را از دست داد و وابسته به امپریالیسم غربی شد و سرانجام انقلاب اکتبر، این کشور را از جذب شدن به سوی غرب رهائی بخشید. اولین تحریف در سال ۱۹۲۷ به این شرح صورت گرفت: به علت شکست کمونیستهای چینی و قطع امید از دیگر کمونیستها در ایجاد انقلاب جهانی در آن دوران استالین گفت: «چین از نظر تحول تاریخی در مرحله اجرای یک انقلاب بورژوازی است و آمادگی برای گذار به سوسیالیسم ندارد. در صورتی که روسیه در حال ساختن سوسیالیسم است و بنابراین یک کشور عقب‌مانده و نیمه مستعمره نبوده است». اگر چنین نظریه‌ای را قبول کنیم یعنی روسیه را نیمه مستعمره بدانیم به پیشرفت نظریات تروتسکیستها کمک کرده‌ایم. از این رو نظریات سیدورف مورد تأیید قرار گرفت و او را به عضویت آکادمی (فرهنگستان) علوم درآوردند. اما واناک و پوکروفسکی مغضوب دستگاه شدند و واناک به‌بک بازداشتگاه تبعید شد و در آنجا درگذشت.

دومین تحریف در سالهای ۱۹۳۶ - ۱۹۳۳ واقع شد: استالین ناگهان تغییر

موضع داد و نظریات سیدوروف را مردود دانست. زیرا از این زمان هیتلر و رژیم ناسیونال سوسیالیست خطر عمده بود. لذا شوروی می‌بایست به کشورهای کوچک اروپای شرقی و مرکزی بفهماند که از آنها حمایت می‌کند و با آنها دارای همبستگی تاریخی است. بنابراین نظریه «روسیه کشور نیمه مستعمره و وابسته به غرب» که در راه‌های خود تلاش می‌کرد برای نزدیکی با کشورهای که مورد تهدید امپریالیسم آلمان بودند مناسب تر بود. از این رو نظریه وابستگی مورد تأیید قرار گرفت و از واناک و پوکروفسکی اعاده حیثیت شد.

سومین تحریف در ۱۹۵۶ واقع شد: بعد از مرگ استالین مورخین معروف شوروی به‌تصور به‌وجود آمدن آزادیهای بیشتر در تحقیقات تاریخی در صدد به‌دست آوردن اطلاعات جدیدی برآمدند. از آن جمله گفلسر (Gefler) و ولوبوئف (Volobuev) نشان دادند که روسیه قبل از سال ۱۹۱۷ در زمینه فعالیت‌های صنعتی و بازرگانی توانسته بود مستقل از غرب به‌تنهایی انحصارهایی را برای خود در تجارت جهانی به‌وجود آورد، ولی نتیجه این تحقیقات به‌اینجا منجر می‌شد که رژیم سوسیالیستی پیشرفتهای استثنائی را که مدعی آنست برای ملت شوروی به‌ارمغان نیاورده است و از نظر رقابت بین‌المللی تا حدودی سیر قهقرائی داشته است. این بود که ناگهان این نظریه‌ها مردود دانسته‌شد و مورخینی که به‌اینگونه پژوهشها پرداخته بودند مطرود گردیدند.

خلاصه می‌توان گفت که پژوهش درباره «امپریالیسم روس در سال ۱۹۱۴»، نمونه‌ایست از تغییرات و تحریفات در تحقیق و تتبع تاریخی در شوروی. مثال دیگر اظهار نظر و داوری درباره پتر کبیر است. در سالهای نخستین رژیم سوسیالیستی نظریه مورخین سارکیست نظیر کارامزین (Karamzin) این بود که روش پتر کبیر در راه «مدرنیزاسیون» و متحد سازی روسیه باعث از دست دادن هویت فرهنگی و تاریخی روسیه گردید و او عامل اصلی توسعه طلبی روسیه و تحمیل جنگ‌هایی به‌منظور کشورگشائی به روسیه شد. ولی ناگهان در دوران جنگ جهانی دوم پتر کبیر مظهر دفاع ملی و وارث نوسکی<sup>۷</sup> (Nevski) و سلف به‌حق استالین گردید.

مثال دیگر حمله ناپلئون بناپارت در سال ۱۸۱۲ به روسیه و دفاع مردم روسیه بود که مورخین مارکیست شوروی از قبیل تارله<sup>۸</sup> (Tarle) در دوره اول رژیم سوسیالیستی آن را جنگی می‌دانستند که اشراف تاجرمآب روسیه به‌این کشور تحمیل

۷- الکساندر نوسکی در قرن سیزدهم می‌زیست، از اعیان زادگان نوگرو (نزدیک مسکو) بود و بر علیه تاتارها و همچنین بر علیه آلمانها و سوتری‌ها که به‌مرکز روسیه حمله کرده بودند. جنگید و به‌صورت سمبول ملت روس بر علیه بیگانگان به‌خصوص آلمانها درآمد.

۸- تارله (۱۸۷۵-۱۹۵۵) مورخ روسی که درباره انقلاب کبیر فرانسه به‌خصوص ناپلئون و جنگ‌های او و حمله او به روسیه تألیفات متعدد دارد، ولی او به‌علت مشکلاتی که برای مورخین در شوروی وجود داشت مجبور شد در نظریات خود چندین بار تغییر کلی بدهد.

کرده بودند، تا بتوانند يك کاپیتالیسم نوع انگلیسی را در روسیه برقرار کنند، درحالی که ناپلئون آزادی‌بهائی را که نشأت گرفته از انقلاب کبیر فرانسه بود برای رهائی روستائیان از قیود بردگی و فئودالیسم به‌ارمغان می‌آورد. ولی ناگهان در آستانه جنگ جهانی این نظریه تغییر کرد و تارله عقاید قبلی خود را کنار گذاشت و مانند دیگران قهرمانی مردم روس و نبوغ سردار روسیه کوتوزف (Koutousov) را ستود. از این پس همه مورخان این جنگ را نمونه کامل يك جنگ میهنی خواندند و گفتند حمله ناپلئون به روسیه از امپریالیستی‌ترین جنگهای وی بوده است و اکنون این مطالب در کتابهای درسی (سال ۱۹۷۷) برای دوره دبیرستان منعکس گردیده است.

با ذکر این چند مثال روشن شده که چرا حتی خروجی که از معتدل‌ترین زمامداران شوروی شناخته شده است مورخین را افراد خطرناکی می‌نامد.

از این روست که نویسندگان این کتاب درباره وضع تاریخ و کار مورخان در شوروی چنین نتیجه می‌گیرند که «مورخان شوروی برای اینکه بتوانند خود را در برابر قدرت حاکمه حفظ کنند دارای تجربه‌ها و مهارت‌های شغلی فوق‌العاده‌ای شده‌اند، بدین معنی که در نگارش و تفسیر وقایع تاریخی به قابلیت‌های استثنائی دست یافته‌اند، چندانکه برای رهائی از برخورد با دستگاه حکومت و همچنین ضدونقیض‌گوئیهای فاحش دارای سبکی شده‌اند که می‌توانند همواره از نوشته خود دفاع کنند، یعنی مطالب را در نهایت ابهام به نوعی بیان می‌کنند که هرگونه تفسیر و تأویلی درباره مطالب ممکن باشد.»

\* دنباله این مقاله وضع تاریخ‌نگاری را در چین، ژاپون، امریکا، مصر، افریقا دربر دارد. آن قسمت در شماره های بعد چاپ خواهد شد. (آینده)

## قاضی - وکیل

سالها خدمت در کتابخانه دانشکده حقوق به‌موقع اجرای امتحانات مکلف به‌قدم زدن در جلسه امتحانات بودم تا کسی از جزوه و کتاب استفاده نکند.

یکی از امتحان شوندگان اوراقی داشت و بطور تقلب به‌استفاده از آنها پرداخته بود. استادی که در همان ایام (دوره ۱۸ پس از ۲۸ مرداد) به‌وکالت مجلس رسیده بود اوراق را از دانشجو گرفت و به‌شمارت او پرداخت. از جمله به‌دانشجو گفت شما چطور می‌خواهید قاضی شوید. با تقلب قبیح است.

دانشجوی هوشیار گفت همان‌طور که شما اخیراً در انتخابات وکیل مجلس شدید.